

خاطرات مطبوعاتی و سیاسی

رحیم زهتاب فرد

مدیر روزنامه‌ی ارادی آذربایجان
و نماینده‌ی اسبق مجلس شورای ملی

□ اوایل اسفند ۱۳۲۸ بود، هوای تهران رو به گرمی می‌گذاشت، پیاده از میدان فردوسی به طرف تخت جمشید حرکت کردم، حدود ساعت ۶ بعدازظهر زنگ خانه‌ی آقای سید ضیاءالدین طباطبایی را به صدا درآوردم؛ راننده‌ی آقا درب را باز کرد و به طبقه‌ی دوم هدایت شدم.

اتفاق تر و تمیز با سه چهار صندلی لهستانی دور میز کار که یک عدد تلفن و دو سه نسخه روزنامه روی آن مشاهده می‌شد، جلب توجه می‌کرد. معلوم شد اتاق کار سید هست. بعد از عرض ادب، روی یکی از صندلی‌ها قرار گرفتم. بلافاصله چای نعنا با دو عدد شکرپنیر جلوی من گذاشته شد.

چند دقیقه نگذشته بود که سید نگاه تند و تیزش متوجه من شد. فهمیدم که می‌خواهد بگوید منظور از این مزاحمت چیست؟ با دستپاچی گفتم: امتیاز روزنامه گرفته‌ام، قصد از شرفیابی این است که اگر مصلحت بدانید، بنده را راهنمایی بفرمایید تا بدانم در چه مسیری باید راه بیفتم تا خدای ناکرده از خط خارج نشوم. سید ضمن ابراز مرحمت و تبریک، فرمودند خیلی خوشحالم و قطعاً موفق و موید خواهید بود. ولی سن شما اشکالی ایجاد نکرد؟

عرض کردم، قربان من متولد ۱۳۰۵ هستم و حالا بیش از ۲۳ سال دارم. ناچار امتیاز به نام زن اخویم گرفته‌ام.

البته در این مورد نیز از ساده‌انگاری و حسن نیت ناخواسته‌ی مسوولین امر، برخلاف قانون اجازه امتیاز گرفته شد. چون زن برادر من هم سواد کافی نداشت و ناچار از خانم صاحب منزل سوءاستفاده کردم و چند ماه این خانم محترمه را به نام «زن‌داداش» خود به این اداره و آن اداره کشاندم و ده‌ها امضای جعلی دادند و کسی هم متوجه [تفاوت] عکس زن‌داداشم با خانم همراه من نشد، این خانم هم همه جا به اسم شکوه مهدی زاده معرفی شد و شماره‌ی شناسنامه و سایر مختصات مورد احتیاج را هم حفظ کرده بود و کسی هم نگفت: خانم چطور لهجه‌ی شما دقیقاً مثل تهرانی‌هاست؟ به هر حال ما چند ماهی هر لحظه در انتظار سقوط و پرده‌برداری از این نمایش مسخره و مضحک بودیم که بحمدالله با چند امضای جعلی امتیاز دریافت گردید و عکس و شناسنامه‌ی جعلی هم از هر هفت خوانی، رد شد.

آقا فرمودند: روزنامه می‌خواهید یا ماهنامه و لااقل هفتگی نامه، چون شما به هر صنفی وابسته باشید اعم از داروسازان، دکترها، رانندگان، تجار، کارگران، کشاورزان، حقوقدانان یا هر صنف دیگر،

نیازی به اخبار روزانه ندارید و خودتان را به هر صنف وابسته کنید، البته کارتان می‌گیرد ولی معمولاً یک نشریه‌ی ماهانه نیازهای اینان را کفایت می‌کند. شما با چه صنفی می‌خواهید کار کنید؟

گفتم: منظور آقا چیست؟ سید گفتند: فرض کنید وابسته به صنف مطبوعات باشید و یا از حقوق چاپخانه‌داران حمایت کنید یا از صنف بانندگان و کشاورزان، یا کارگران. دیگر لزومی نیست هر روز نشریه منتشر کنید، کافی است به صورت ماهانه و یا هفتگی مطالب‌تان را تهیه کنید و در صورت لزوم صفحات مجله را افزایش دهید، گفتم: روزنامه‌ی وظیفه، مثلاً، هر مطلبی دارد و باز هم گاهی احساس می‌کنم درباره‌ی فلان مطلب روز، اعم از داخلی و خارجی غفلت شده و چیزی نوشته‌ایم.

سید فرمودند: می‌خواهید روزنامه‌ی سیاسی منتشر کنید!! عرض کردم: بلی. فرمودند: می‌دانید خودتان را به مهلکه می‌اندازید، راه پر نشیب و فرازی انتخاب کرده‌اید؟ و حتی روزنامه هم شهرتی پیدا می‌کند و غیرمستقیم جزو هیات حاکمه می‌شوید ولی مثل این که می‌خواهید روزنامه‌ی سیاسی منتشر کنید، باید بدانید و قطعاً می‌دانید که راه پر مخاطره‌ی تاریک و پر از چاله و چوله که هر لحظه جان‌تان و مال‌تان در معرض تهدید اقویا و صاحبان زور بازو و سرنیزه و توطئه و اتهام، قرار خواهد گرفت.

آن‌هایی که در گذشته به این خط قدم گذاشتند که سرنوشت‌شان نتیجه‌ی انتخاب این راه بوده است، من هم قبول دارم که قدم گذاشتن



به این خط، عبادت است، حمایت از محرومین است. من هم قبول دارم شما ملت را انتخاب کرده‌اید، لزومی ندارد بگویم که اراده‌ی ملت، اراده‌ی خداست. البته قطعی است که این راه پُر از سنگ و کلوخ و پُر نشیب و چاله و چوله است، همه کس رهرو این راه نیست. در این جا مکرر به زمین می‌خوری و به شکنجه و حبس و انواع دردهای ناگفتنی دچار می‌شوی، اما باید بدانی راه ملت، راه خدا، راه خدمت به خلق خدا را انتخاب کرده‌ای، شما سخنگویی ملت را به میل خود برگزیده‌ای، اگر با ایمان با اراده با درد آشنایی عمومی راه بروی، مردی و از قدرت نترسی و فریب نیرنگ‌های قدرت را نخوری، تسلیم صاحبان زر و زور و شهوت و شهرت نباشی.

تقریباً در این مضمون کلماتی بر زبان آوردند و بعد اضافه کردند که از نشریه‌های سفارتخانه‌ها مطلبی نقل نکن که اگر از بولتن روسیه نقل کنی، متهم می‌شوی منتسب به کمونیست‌هایی و اگر از سفارت امریکا و انگلیس نقل کنی، فردی طرفدار آنان محسوب می‌شوی. اگر مطلبی هم نظرتان را جلب کرد متن آن را بخوان و بعد با استفاده از حافظه و برداشت و استنباط خودت مطلب را روی کاغذ بیاور. شرم در گفتار و عفت در کلام را حفظ کن و شعار خود قرار بده. از هرگونه اتهام و نسبت‌های ناروا و دور از ادب و نزاکت خودداری کن، خبر را از منابع موثق و با ایمان، دریافت و منعکس کن به هیچ قیمت، به هیچ کس، به هیچ صاحب مقامی نادانسته تهمت نزن.

خلاصه می‌خواهم بگویم این نان را سید ضیاءالدین توی دامن ما گذاشت.

و یک جمله‌ی دیگر هم وقتی داشتم ضمن تشکر و احترام خداحافظی می‌کردم، اضافه فرمودند و آن این که: سعی کن به جای یک متر دم، یک مثقال شاخ داشته باشی که اگر صاحب دمب شدی هر وقت خواستند پای روی دمت می‌زارند و جیغ و دادت به آسمان می‌رسد ولی اگر صاحب یک مثقال شاخ شده باشی، هر آدم عاقلی حریم خود را تا می‌تواند با تو حفظ می‌کند و به مصحلت خود نمی‌بیند با تو درافتد، و این نکته را هم به خاطر داشته باش که اقرار به جرم خود بزرگ‌ترین شجاعت است و عناد و لجاج در سیاست مذموم است.

هدف از بازگویی خاطرات

چرا این حرف‌ها را می‌نویسم؟ برای این که به آزادمرد عصرمان حضرت پروفیسور دکتر امین با مستندات محکم و مکتوب بی‌غل و غش گزارش دوران طاغوت را [بدهم و آن اوضاع را] جلو چشم‌شان مجسم کنم تا بدانند که در دوری شما از ایران، طاغوت با ما چه برخوردی داشت و ما با طاغوت چه برخوردی داشتیم. مقدمتاً گفته باشم که درست است این نان را مرحوم سید

ضیاءالدین به دامن من گذاشت. گو این که فطرت خود من نیز به این راه متمایل بود، اما:

اولاً منظورم از این نوشته‌ها، مطلقاً قصد چاپ آن نیست، فقط می‌خواهم خلاصه‌ی گزارش [زندگی سیاسی و مطبوعاتی خودم را] به عرض جناب عالی برسانم، زیرا من در هر مطلب و عنوانی در گذشته در زمان قدرت طاغوت مثلاً در حدود ۱۵۰ یا ۲۰۰ سطر مطلب نوشته‌ام. حالا برای این که وقت ذی‌قیمت آن آزادمرد را اشغال نکنم فقط به تیتیر فقط چند تا از مقاله‌ها و یا حداکثر چهار جمله از آن اکتفا می‌کنم که تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل که البته این رویه خود مرا اقتناع نمی‌کند و دلم می‌خواهد قسمت عمده‌ی مقاله و استدلال خود را هم بازگو کنم که می‌بینم مواجه با اشکالاتی می‌شوم که به مصلحت نمی‌بینم در این باره توضیحات بیش‌تری بدهم.

دوم این که در محظور بزرگی گیر کرده‌ام و آن این که من درباره‌ی هر کس می‌خواهم قلم‌زنی کنم، می‌بینم طرف مرده است و این کار را خلاف اخلاق می‌دانم گو این که تمام مطالب را در زمان حیات آن صاحبان قدرت نوشته‌ام و مطلقاً تکذیبی نشده است، به هر حال نبش قبر و پشت سر مرده حرف‌زدن، مطلوب نیست. به خصوص گفته‌ی سید، همیشه توی ذهنم هست که می‌فرمود: آیا شما یک یزید روز را سراغ ندارید که به سراغ یزید ۱۴۰۰ سال پیش می‌روید؟! تا این شجاعت را پیدا نکنید که به یزیدهای روز انتقاد کنید، سرنوشت‌تان همین است که هست.

سوم آن که چون اشاره به خاطرات گذشته‌ی خود می‌کنم، البته جزئی از خاطرات، ناچار کلمه‌ی «من» «من» در آن بیش‌تر تکرار می‌شود. این حمل بر خودخواهی و از خودگویی و به خودباوری تعبیر نشود که از این کار سخت بیزارم. ولی اقتضای مطلب ایجاب می‌کند و ناچار گاهی از خودگویی پیش می‌آید.

حالا می‌روم سر مطلب:

چاپ اولین شماره‌ی روزنامه

دیناری در بساط نیست. باید چند بند کاغذ خرید و چند صد تومان پول چاپخانه را تامین کرد. کتابخانه [= کتاب‌فروشی زهتاب‌فرد] هم‌چنین بودجه‌ی اضافه ندارد، ناچار روی به پنج و شش نفر از دوستان و همشهریان کرده و گفتم: آقایان هر کدام‌تان باید لااقل نفری ۵، ۶ مشترک پیدا کنید و اولین جلسه‌ی هفته‌ی آینده در همین کتابخانه پشت همین ویترین مغازه، نشسته و با تامین هزینه که لااقل هر شماره ۷۰۰ تومان برای دو هزار نسخه‌ی منتشره است. مبلغ مورد نیاز به‌وسیله آقایان قبل از تشکیل جلسه باید در اختیار من قرار گیرد. آقای دکتر مهدی مجتهدی از قضا دادگستری و از مالکین و محترمین آذربایجان که خود اهل قلم و فرد بسیار خوش‌نامی بود و

بعدها کتابی درباره‌ی تاریخ حیات تقی‌زاده را منتشر کرده‌اند، دست توی جیب کرد و گفت من از خانواده‌ی مجتهدی‌ها ۵، ۶ سهم را دریافت می‌کنم.

اینک هزینه‌ی یک شماره را تأمین می‌کنم و من صبح‌ها چهار قطعه درب چوبی مغازه را درآورده پشت وپترین، روی هم می‌گذاشتم و یک پتوی کهنه هم روی آن می‌انداختم. این بود دفتر و دستک یک روزنامه‌ی سیاسی.

سال‌ها جلسه‌ی مطبوعاتی ما در آن‌جا تشکیل می‌شد و دفتر و دستک روزنامه‌ی **اراده‌ی آذربایجان** فقط همین‌جا بود. تقریباً پنج سالی مرتباً جلسات ما با اهل قلم در اینجا تشکیل می‌شد. البته یک چایی هم آقا سیدی با ریش سیاه و کمر بند آبی هر دفعه می‌آورد.

شماره‌ی اول **اراده‌ی آذربایجان** در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۸ با تیتر **اراده‌ی آذربایجان** وارد مبارزات مطبوعاتی شد. تیتر دوم آن: مردم از تحول به دست هیات حاکمه مایوس است، تیتر سوم آن: دیروز و امروز: من از بیگانگان هرگز نالام، که بر من هرچه کرد آن آشنا کرد و در یک مقاله‌ی دیگر نوشتیم: همکاری عالم اسلامی با دنیای مسیحیت به‌خاطر مبارزه در قبال خطر مشترک کمونیسم است و سایر مطالب که همه گویای خط مشی سیاسی ما بود که به هیچ وجه خود را در اختیار هیأت حاکمه نگذاشته‌ایم، خط ما خط ملت است.

در آن روزها هر روز یک نماینده‌ی مجلس در خانه‌ی خود می‌نشست و از مدعوین شخصا پذیرایی می‌کرد. روز جمعه به دیدن یکی از نمایندگان آذربایجان رفتم. ده پانزده نفری حضور داشتند، اغلب‌شان را می‌شناختم به خصوص آقای محامی و کیل دادگستری و دکتر برزگر از شخصیت‌های مورد احترام آذربایجانی نزدیکی بیش‌تری با من داشتند. هنوز خوب در صندلی خود جابه‌جا نشده بودم که دیدم صاحب منزل با لبخند ملیحی فرمودند: آن را دیدیم. عرض کردم چه چیزی را دیدی؟ گفت: آن را باز هم من قانع نشدم. چون آن را در موقعی به کار می‌برند که نمی‌خواهند درباره‌ی مساله‌ی شفاف و همه‌فهم حرف بزنند یا نمی‌خواهند موضوع به بحث و مجادله و اظهارنظر مخالف و موافق بکشد، در این وقت با اشاره و کنایه و استعمال کلمه‌ی «آن‌را» منظورشان را برای افراد معینی می‌رسانند و در غیر این صورت نیازی به ابهام‌گویی نیست.

من در ذهنم مروری کردم ببینم آیا نسبت به این خانواده و یا شخص به خصوصی حرف نامناسبی زده‌ام که این آقا از بردن اسم روزنامه امتناع دارد، دیدم مطلقاً، لذا خودم اصرار کردم که آقا نظرشان را صریح بفرمایند تا من هم متوجه احتمالاً لغزش خودم بشوم. لذا گفتم: ممنونم، مجدداً بفرمایید تا من هم استفاده کنم. در این بین زیرچشمی می‌دیدم که آقایان حاضرین در جلسه، با بهت و تعجب به هم‌دیگر نگاه می‌کنند و حتی می‌خواهند جلسه را ترک کنند. در این

بین صاحب منزل، (نماینده‌ی محترم مجلس) لب به سخن گشود. گفتند در غیاب جناب‌عالی مژده‌ی انتشار روزنامه‌ی **اراده‌ی آذربایجان** را آقایان دادند.

من هم عرض کردم: من هم دیده‌ام و بعد اضافه کرد که: «هوشلی اوشاغ نجاستن بلنر» البته به‌جای نجاست از لغت کثیف و متعفن استفاده کردند، این اولین جمله‌ی تشویق و تایید راه من بود! همه با سرافکنندگی جلسه را ترک کردند.

دومین شماره‌ی روزنامه

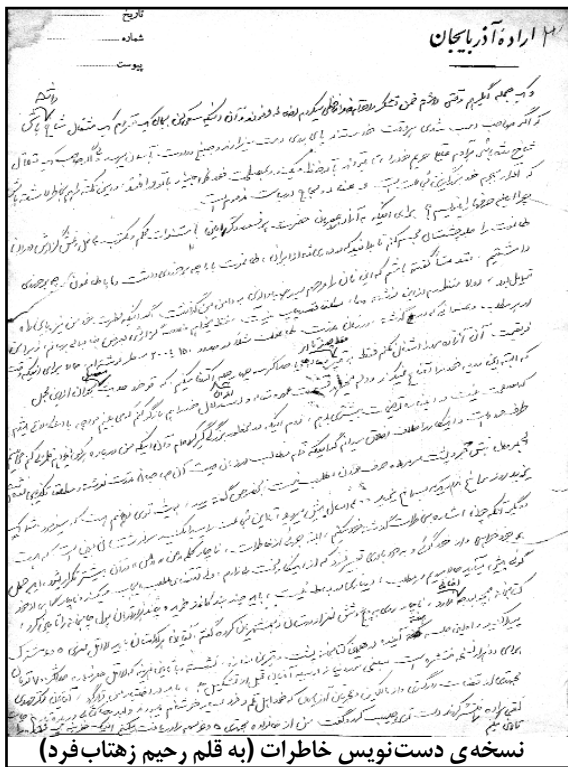
تیتر اول: آذربایجان و هیأت بازرسی، در این مقاله می‌گوییم «...» مادامی که اولیای دولت هیچ‌گونه حق و صلاحیتی را در اداره‌ی امور آذربایجان به آذربایجانی واگذار نمی‌کنند و با استقلال و ادامه‌ی حکومت نظامی را بدون هیچ دلیل بر پیکر آذربایجان مستولی کرده و اعراض و نوامیس و حیثیت افکار هر آذربایجانی در تحت فشار مامورین دولت قرار گرفته...

شماره‌های بعدی روزنامه

شماره‌ی ۳: گفته می‌شود چه باید کرد، جواب بسیار ساده است: شرکت دادن مردم در اداره‌ی امور مملکت. در مقاله‌ی دیگر می‌گوییم: مردم از ایجاد تحولات به دست هیات حاکمه مایوسند.

شماره‌ی ۵: برای جلوگیری از انفجار آذربایجان

شماره‌ی ۶: چایکانچک آذربایجان



علی‌رغم یک مشت متملق چاپلوس، تاریخ در قضاوت خود اشتباه نخواهد کرد.

همکاران روزنامه:

دکتر محمدعلی موحد و شه‌پریار

یک نویسنده و محقق و صاحب رأی بزرگواری کرده و دست همکاری صمیمانه به سوی **اراده‌ی آذربایجان** دراز کرد. این شخصیت عالی‌مقام دکتر محمدعلی موحد بود که ستون «رطب و یابس» را از شماره‌ی ۲ آغاز کردند. شه‌پریار و فتوحی قیام نیز با اشعار ناب خود بر رونق روزنامه افزودند و یک مقاله از نویسنده‌ی رطب و یابس به امضای «وحید» تحت عنوان سیاست‌پیشگان ما: فقیه شهر چنین گفت: دی، به گوش حمارش / که هر که خر شود، البته می‌شوند سوارش. البته بگویم که شماره‌ی ۷ روزنامه توقیف شد و اولین مزه‌ی زور و دیکتاتوری را چشیدیم. بلافاصله **مردان خدا** در اختیار ما قرار گرفت. این روزنامه هم توقیف شد. آقای سیدمرتضی رنجبر، روزنامه‌ی **اراده‌ی ما** را در اختیار ما گذاشت. چهار شماره هم **اراده‌ی ما** را منتشر کردیم تا از روزنامه‌ی **اراده‌ی آذربایجان**، رفع توقیف شد.

مصاحبه با قوام‌السلطنه، لوموند می‌گوید: قوام‌السلطنه پیشوایی نهضت مقاومت در برابر حکومت دیکتاتوری را به عهده گرفته است. روزنامه‌ی **اراده‌ی ما** چند کلمه با خوانندگان: ... ولی کسانی که در امور مطبوعاتی واردند و از هزینه‌های کمرشکن روزنامه اطلاع دارند، به خوبی می‌دانند که تحمل مخارج یک روزنامه از عهده‌ی چند جوان فداکار تهی دست خارج بوده و به ابراز نظریات سایر علاقه‌مندان نیز نیازمند می‌باشند...

می‌توانید از این راه که ما پیشنهاد می‌کنیم با ما هم‌صدایی نموده و ما را تقویت نمایید. ۱- ارسال مقاله و ترجمه‌های خوب، ۲- ارسال اخبار آذربایجان، ۳- ارسال نظریات خودتان نسبت به مطالب روزنامه، پرداخت وجه اشتراک یک ساله ۱۰۰ ریال. ۴- فروش قبوض اشتراک ۵- تهیه‌ی آگهی‌های تجارتي، ۶- مکاتبه با اداره‌ی روزنامه‌ی **اراده‌ی آذربایجان**.

مدیر روزنامه‌ی وظیفه جناب سید محمدباقر حجازی هم افتخار همکاری قلمی یا این روزنامه را پذیرفتند، کمک‌های مالی به اندازه‌ی بی‌شد که تصمیم گرفتیم روزنامه را در هشت صفحه منتشر کنیم. بزرگ‌ترین رقم مالی را محمود نورآذر و یوسف افتخاری و صمد عیسی‌بیگلو تقبل کردند و تقریباً هر هفته بیست و سی قبض یک ساله فروخته و به آن‌جا می‌پرداختند.

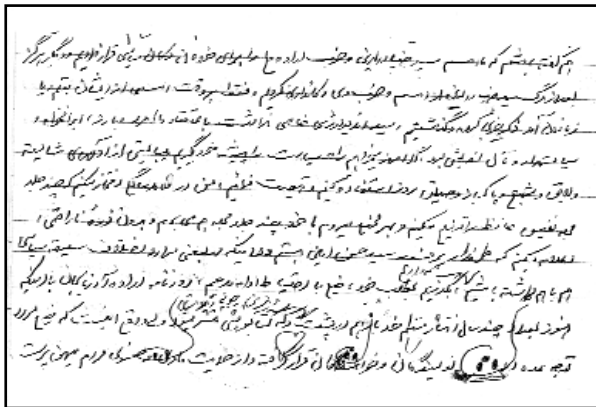
اولین چاپ

حیدر بابای شه‌پریار

شه‌پریار هم افتخار قلم‌زنی در اراده‌ی آذربایجان را به ما داد و برای اولین بار شعر معروف خود را به نام «حیدر بابایه سلام» در اراده‌ی آذربایجان منتشر کرد و انتشار این شعر و آثار قلمی اساتید به نام مانند محمدعلی موحد و سید محمدباقر حجازی و یوسف افتخاری فروش روزنامه را به سطحی رساند که تقریباً هر هفته، موزع روزنامه چند هزار نسخه دیگر طلب می‌کرد.

شماره‌ی ۲۷: فریاد ناله و شکایت خوی از دزدی‌های ادارات به فلک می‌رسد، پست و تلگراف خوی بی‌اجازه‌ی پلیس نه تلگرافی می‌پذیرد و نه روزنامه‌ی توزیع می‌کند.

شماره‌ی ۳۱: آقای علاء علت استعفا از نخست‌وزیری را توضیح می‌دهد... حقیقت امر این است که پس از آن که اطلاع



یافتیم ۹ ماده قانون اجرای نفت به سرعت از کمیسیون گذشت، در حالی که نخست‌وزیر که باید مامور اجرای آن در آینده قرار گیرد، کوچک‌ترین اطلاعی از مفاد آن نداشت و لاقلاً برای یک مرتبه نیز طرف شور واقع نگردید و در مقابل کار انجام شده قرار گرفت. بی‌اندازه از این پیش‌آمد، متأسف شده با آن وضع خود را قادر برای ادامه کار ندیدیم زیرا بعد از آن بود که پس از تصویب قانون اول اسفند ۲۹ اسفند دولت را مامور اجرای آن می‌کردند... البته هر کس در امور سیاسی سلیقه‌ی خاصی و قریحه‌ی مخصوص دارد و سلیقه شخصی این‌جانب آن بود که قوه‌ی مقننه در کارها دخالت نداشته باشد...

شماره‌ی ۳۲: سیدضیاءالدین در باشگاه حزب اراده‌ی ملی سخن می‌گوید: «حکومت دموکراسی، حکومت مشروطه یعنی همه چیز برای مردم، همه چیز به‌وسیله‌ی مردم... اینک بار دیگر وارد صحنه‌ی سیاست ایران می‌شوم، به قول فرنگی‌ها سیاست هم یک نوع اسپورت است. ورزشکار، با مرور زمان از ورزش‌هایی که معتاد بوده، خسته می‌شود، دنبال ورزش‌های خطرناک می‌رود،



سید حسن امین - شادروان دکتر محمد امین ربیاحی خوبی
رحیم زهتاب فرد (نویسنده‌ی مقاله)

استفاده می‌کنیم به طوری که در عرض سه ماه چهار بار روزنامه توقیف می‌شد و من به همت و یاری دوستان بلافاصله بدون یک هفته تعطیل، نشریه‌ی دیگری را با همان سبک و قلم تند منتشر می‌کردیم. در دوره‌ی طاغوت کار به دادسرا و محکومیت نمی‌کشید و از جریمه‌ی نقدی میلیون‌ها ریال و ادامه‌ی توقیف نشریه برای چند ماه خبری نبود. امروز روزنامه توقیف می‌شد، فردا یک نشریه‌ی دیگر به جای آن چاپ می‌شد، آگهی ما را قطع کردند و من در چندین شماره داخل کادری این عبارات را منتشر کردم: «دولت به اراده‌ی آذربایجان آگهی نمی‌دهد، چرا؟ آن‌چه به نظر ما می‌رسد:

ایا، برای این که ما هر روز عکس زمامداران را در روزنامه چاپ نمی‌کنیم.

یا، در اطراف عملیات قانونی و غیرقانونی اولیای امور قلم‌فرسایی نکرده و مداحی از آن نمی‌نماییم.

یا، می‌خواهند بدین وسیله صدای آذربایجان را خفه کنند.
یا، هنوز هم آذربایجانی را تهرانی ناآشنا و وصله‌ی ناجور تشخیص می‌دهند.

یا، نوکر شخص هر صاحب قدرتی نمی‌شویم و مبارزه‌ی خود را به خاطر هدف اصولی ادامه می‌دهیم.

یا: رفیق قافله و شریک دزد نیستیم.

یا: در عرض تبریک به روسای مربوط تبلیغات غفلت می‌کنیم.

یا: از طرف مقامات خارجی توصیه نمی‌شویم.

یا: حق و حسابی به مامورین مربوطه نمی‌دهیم.

یا: با دولت‌های احتمالی آینده بند و بست نداریم.

یا: عربده‌جویی و چاقوکشی از ما ساخته نیست.

یا در واقع می‌خواهند به این وسیله سنگ زیر چرخ ما بگذارند،

غافل از این که ما از این بادها نمی‌لرزیم.» ■

کوه‌پیمایان ماهر راه صاف و بی‌زحمت را برای خود گوارا نمی‌دانند، در بدن من کم‌تر جایی یافت می‌شود که اثر جراحی در آن نباشد... زندگی ورزش است... سیاست ورزش است... ما چون محکوم به زندگی هستیم باید در هر کار آیین ورزشکاران یعنی استقبال خطر را شعار خود سازیم... در ایران عادت شده هر حکومت، هر کابینه که به سر کار آمده، با ارباب، با تهدید با دسته‌بندی نه فقط امیال و خواست خود را بر جامعه تحمیل کرده بلکه آزادی اظهار عقیده، آزادی بیان و آزادی گفتار را از کسانی که موافق با امیال آنان نبوده‌اند، سلب کرده... به هر حال شعار حزب اراده‌ی ملی چنین بود: همه چیز برای مردم و همه چیز به وسیله‌ی مردم. آزادی گفتار برای همه، آزادی عقیده برای همه، اسلحه‌ی حزب اراده‌ی منطق و استدلال، حربیه‌ی هم‌مسلمان برهان و دلیل، عفت در گفتار، تقوی در کردار و شرم در نگارش است...

این را هم گفته باشم که ما اسم سید ضیاء‌الدین و حزب اراده‌ی ملی را برای خودمان دکان سیاسی قرار نداده‌ایم و دیگر هرگز بعد از مرگ سید ضیاء‌الدین از اسم و حزب وی دکان‌داری نکردیم و فقط هر وقتی اسمی از ایشان به قلم و یا زبان آمد، ذکر خیری کرده و گذشتیم. سید ایدئولوژی خاصی نداشت. به اعتقاد ما مرد مبارزه، ایران‌خواه، سیاستمدار و مال‌اندیش بود.

گریزی به ماهنامه‌ی حافظ

اگر امروز می‌خواهیم راه سیاست را پیشه‌ی خود بگیریم می‌بایستی از آدم‌های شایسته و لایق و شجاع و پاکباز و صدیق روز استفاده کنیم و تبعیت نماییم. من در ۸۳ سالگی افتخار می‌کنم که چند مجله‌ی نفیس حافظ را توزیع می‌کنم و به هر محفل می‌روم، با خود چند مجله هم می‌برم و بدون ذره‌ی ناراحتی، اعلام می‌کنم که طرفدار پروفیسور سیدحسن امین هستم ولو این که در بعضی موارد اختلاف سلیقه‌ی سیاسی هم با هم داشته باشیم که داریم، بگذریم به مطلب خیلی با احتیاط ادامه بدهیم.

روزنامه اراده‌ی آذربایجان با این که هنوز بعد از چند سال انتشار منظم خود باز هم در پشت ویتترین چوبی دکه‌ی کتابفروشی منتشر می‌شود ولی واقع این است که خیلی زود مورد توجه عده‌ی از نویسندگان و خوانندگان قرار گرفته و از حمایت مادی و معنوی مردم میهن‌پرست و روشنفکر قرار گرفته است و دو شخصیت به نام آقایان حاج سید غلامرضا سعیدی و هدایت‌الله حکیم‌اللهی نیز ستون‌هایی از روزنامه را به نام خود اختصاص دادند که این همکاری سال‌ها ادامه یافت و آقای غلامرضا واحدی هم سال‌ها ستون «با افکار دیگران آشنا شوید» را به عهده گرفت، دولت دید هر موقع روزنامه توقیف می‌شود بلافاصله ما از امتیاز روزنامه‌ی دیگری

تلاش برای جلوگیری

از اعدام دکتر حسین فاطمی



حاج آقا حسین بروجردی

برداشت، به دستور حاج آقا رحیم ارباب، آقای حاج آقا حسین خادمی از روحانیون معتبر اصفهان شخصاً به تلگرافخانه برد و به تهران خطاب به شاه تلگرام کرد.

مهم‌تر از آن، مرحوم حاج آقا رحیم ارباب شخصاً نامه‌یی خطاب به آیت‌الله حاج آقا حسین بروجردی به قم نوشتند و از ایشان خواستند که ایشان هم از شاه تقاضای عفو دکتر فاطمی را بکنند. اما آقای بروجردی چنین تقاضایی از شاه نکردند و طی نامه‌یی به حاج آقا رحیم ارباب نوشتند که به دلایلی که من می‌دانم و شما نمی‌دانید از انجام این کار معذورم بدارید.

این نامه که به حاج آقا رحیم ارباب رسید، موجب ناراحتی و نارضایتی ایشان شد و ایشان نامه‌ی دیگری به آقای بروجردی نوشت و توسط آقای خادمی به ایشان فرستاد که آن چه چیز است که شما می‌دانید و ما نمی‌دانیم؟ به ما هم بگویید که مطلع شویم. آقای بروجردی گفته بودند: توضیح من این است که اگر من احتمال می‌دادم که به شفاعت من، دکتر فاطمی نجات پیدا می‌کند، حتماً توصیه می‌کردم اما می‌دانم که تصمیم بر کشتن او دارند و در این وسط با این وساطت من فقط احترام و اعتبار روحانیت از بین می‌رود و نتیجه‌یی گرفته نمی‌شود. ■

انجام این کار من شخصاً به اصفهان رفتم و به اتفاق مصباح فاطمی (برادر بزرگ دکتر حسین فاطمی) به خانه‌ی آیت‌الله حاج آقا رحیم ارباب رفتم و از او خواستیم که برای نجات جان دکتر فاطمی تلاش کند. حاج آقا رحیم ارباب، موافقت کرد و برای انجام این امر همان شب همه‌ی روحانیون و علمای اصفهان را به خانه‌ی خود دعوت کرد و پس از حضور آنان متنی خطاب به محمدرضا شاه تهیه کرد و به امضای کلیه‌ی علمای حاضر در جلسه رسانید که مضمون آن تقاضای عفو دکتر فاطمی بود و در پایان آن، با لحن مؤدبانه‌یی آمده بود که: کشتن بضعه‌ی فاطمه‌ی زهرا برای مقام سلطنت یمن ندارد.

این تلگراف را که امضای همه‌ی روحانیون و علمای موجه اصفهان را در

□ دکتر محمدرضا جلالی نائینی (سناتور سابق و رییس اسبق کانون وکلای دادگستری)، پسرخاله‌ی زنده‌یاد دکتر حسین فاطمی (وزیر امور خارجه‌ی زنده‌یاد دکتر محمد مصدق) است و اکنون به حمدالله در سن نود و چند سالگی در تهران بقیةالماضین است. ایشان در ملاقات اخیر خود در فروردین ۱۳۸۸ در منزل خویش، ضمن خاطرات خود از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و عواقب شوم آن به من گفتند که پس از دستگیری دکتر حسین فاطمی و محاکمه و صدور حکم اعدام او، ما و خانواده‌ی آن مرحوم به تلاش افتادیم که از محمدرضا شاه بخواهیم تا دستور بدهد که حکم اعدام دکتر فاطمی اجرا نشود.

یکی از مجاری اقدامات ما مراجعه به علما و روحانیون ذی نفوذ وقت بود. برای

